

پسر بی هنر

داشت عباس قلی خان پسری	پسر بی ادب و بی هنری
اسم او بود علی مردان خان	کلفت خانه ز دستش به امان
پشت کالسکه مردم می جست	دل کالسکه نشین را می خست
هر سحر گه دم در بر لب جو	بود چون کرم به گل رفته فرو
بسکه بود آن پسر خیره و بد	همه از او بدشان می آمد
هر چه می گفت لله لج می کرد	دهنش را به لله کج می کرد
هر کجا لانه گنجشکی بود	بچه گنجشک در آوردی زود
هر چه می دادند می گفت کم است	مادرش مات که این چه شکمست
نه پدر راضی از او نه مادر	نه معلم نه لله نه نو کر
ای پسر جان من این قصه بخوان	نو مشو مثل علی مردان خان